**أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ، بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**

**نکات:** هر گوینده‌ای را و هر شخصیتی را و هر فرد و هر مجلسی و هر کلاسی را سعی کنیم حد و اندازه‌اش و توان و ظرفیتش را بشناسیم که بتوانیم بفهمیم که از اینجا ما چه چیزی می‎توانیم برداشت کنیم. چه چیزی اینجا هست، تا ببینیم به‌کار ما می‎آید یا نمی‎آید؟

فرض کنید یک بزرگی، مثلاً در بیان مبانی اساسی دین قوی است، او ممکن است اصلاً اهلِ حال نباشد، یک وقتی من دوست دارم یک جایی بنشینم یک روضه‎ی خوب بشنوم، خب ایشان این‎کاره نیست. یک بزرگوار دیگری ممکن است اهل روضه باشد، اهل حال باشد، او و محفل و مجلس او طبیعتاً محفلِ حال می‎شود، من بدانم بهره‌ای که دارد این است، شرکت کنم، اگر نیاز دارم استفاده کنم. یک وقت یک مجلسی ممکن است مجلس تنبّه باشد، یعنی آدم را آنجا خوب تکانش می‎دهند و بیدارش می‌کنند. یک وقت‌هایی یک مجلسی اصلاً مجلس احکام است... .

این، مطلب مهمّی است. الآن، ما یک مقداری این موضوعات را قاتى به هم کرده‎ایم و متأسفانه چه از سَمتِ آن‎هایی که عهده‎دارِ کار هستند، - فرض کنید در عالَمِ روحانیت مثل بنده‌ای که عمامه سرم هست - و چه آن سمتش، که از هر کسی هر چیزی را انتظار داریم و هر استفاده‌ای را [می‎خواهیم] بکنیم. نه، ما باید تکلیف خودمان و تکلیف او را بدانیم، اینجا که می‎رویم بدانیم این استفاده را می‎شود کرد، توقع چیزهای دیگر نداشته باشیم. این هم که می‎شود استفاده کرد را از دست ندهیم. اگر این توجه را نکنیم آن وقت آنچه را که می‌شود استفاده کرد، استفاده نمی‌کنیم و آنچه را توقع داریم، آنجا نیست. لذا نکته‌ای که بنده اینجا می‌خواهم خدمتتان عرض کنم این است که ما شخصیت‌ها را، اندازه‌ها را، قد و قامت‌ها را، بهره‌ها و داشته‎ها را، بشناسیم؛ تا در برابر آن، نیازهای خودمان را هم بشناسیم، بدانیم کدام نیاز ما اینجا برآورده می‌شود. مثل سفره، شما سَرِ سفره که می‎روید همه‌چیز که نمی‎شود بخورید، باید ببینید سر این سفره چه چیزی هست و من چه نیازی دارم و چه چیزی به من نمی‎سازد، و این محفلی هم که بنده خدمتتان هستم یک مورد از همین‌ها است.

این، مشکلی است متأسفانه، در کشور ما هم گویندگان گاهی به خودشان اجازه می‌دهند در همه‌ی زمینه‌ها ورود کنند و از این‌طرف هم، شنوندگان به خودشان اجازه می‌دهند که در همه‌ی زمینه‌ها از کسی توقع داشته باشند. بله! اگر معصوم -علیه‌السلام- باشد، می‌شود. او چشمه است، معدن است، همه‌چیز از او می‌شود توقع داشت، ولی از معصوم که بیاییم پایین این‌طوری نیست.

**بحث:** به خودمان که رجوع می‌کنیم ازیک‌طرف می‌بینیم که ما کاستی خودمان را اصلاً بر نمی‌تابیم، همیشه در سراشیبی کاستی هستیم، این دو موضوع، قاعده‌اش این است که یک رنج و یک دغدغه به جان آدم بیندازد، قاعده‌اش این است، حالا کنار این، یک مطلب دیگر هم بیاورید، ما به خودمان نگاه که می‌کنیم خودمان را ندار می‌بینیم، (این‎ها چیزهای پیچیده‎ای نیستند) در کنار این‎ها این را هم در خودمان می‌بینیم که، زمینه و قابلیت هم داریم، یعنی همان چیزی که ندارم، انگار زمینه‎ی داشتن را دارم، همان چیزی را که به او نیازمندم، انگار زمینه‎ی بی‎نیازی را دارم، همان که ناقصم، می‎یابم که زمینه‎ی تمام شدن و کامل شدن را هم دارم، افزون بر زمینه، مِیل‎ به او را هم دارم.

اگر این دو تا مطلب را کنار هم بگذاریم، انسان شده یک موجود بی‎قرار پرتکاپوی جستجوگر پرتلاش، برای فرار از کاستی‎ها و به‌دست آوردن نیازها، صبح تا شب - این، اصلاً برای انسان است و کاری هم به مسلمان و غیرمسلمان نداریم، اصلاً انسان این‎جور است، از همان روزی که به دنیا می‎آید این، در خمیرمایه‎اش هست - یا دارد از یک چیزی می‎گریزد یا دارد دنبال یک چیزی می‎دود.

حالا شما بیایید از بالا به دنیا و خودمان نگاه بکنید! در صحنه‎ای که ما داریم یک چیز دیگری هم هست؛ که انسان می‎یابد که بر حسبِ ظاهر، گریزی نیست و رسیدنی هم نیست! یعنی وقتی که ما نقطه‌ی مرگ را می‌بینیم، از کاستی، بلکه از نابودی گریزی نیست؛ و چون این هست، دیگر رسیدنی هم در کار نیست. خب ما به چی می‎خواهیم برسیم؟ بر فرض هم که برسیم، به هیچ‌چیزی نمی‎شود دل خوش کرد، یعنی شما از بالا که به صحنه نگاه می‎کنید، توقع این است که انسان کاملاً زمین‎گیر باشد، چون این بن‎بست را که می‎بیند خودبه‌خود باید نااُمیدی بیاید و به دنبال نااُمیدی باید زمین‎گیر بشود و از تکاپو بیُفتد.

شما تا کِی از یک چیزی می‎گریزید؟ تا زمانی که اُمید به گریختن دارید، وقتی نااُمید شدید که دیگر نمی‎گریزید. تا کِی دنبال یک چیزی می‎روید؟ تا زمانی که اُمید به رسیدن دارید، یعنی آن قومی که نااُمید شد، ساختار خودش، او را زمین‎گیر می‎کند، کما اینکه وقتی یک قومی اُمیدوار شد، همان ساختار، او را به حرکت درمی‎آورد.

الآن یک دزدی را در نظر بگیرید! وقتی مطمئن شد که دیگر راه گریزی نیست و اگر تکان بخورد او را می‎زنند، دیگر از تکاپو می‌افتد، تسلیم می‎شود. نه این‎که می‎پذیرد، نه!، با همه‌ی رنج، از تکاپو می‌افتد. ولی روی کره‎ی زمین اصلاً این‎جور نیست! روی کره‎ی زمین همه‌ی انسان‎ها در حال تکاپو هستند، مسلمان، کافر، زن، مرد، کوچک، بزرگ، آن کسی که دم مرگ هم هست، آن لحظات آخرش هم از تکاپو دست برنمی‎دارد.

یک سؤال! چرا این‎جور است؟ انسان چه جور موجودی است که این‎جور نتیجه می‎دهد؟ اصلاً مقایسه که می‌کنیم با موجودات دیگر، عجیب است که انسان این‎قدر در حال جان کندن است، چه چیزی در انسان نهفته است که این‎جور است؟ می‎شود به یک زبان دیگری [گفت]: انسان دنبال چی می‎گردد که ول‎کن معامله نیست؟ یا از آن طرفش، انسان از چی می‎گریزد، از چی فرار می‎کند، - توی میدان [و در متن زندگی] - که ول نمی‎کند قضیه را؟ (در میدان، ول‎ نمی‎کند، نه در مقام استدلال، در مقام استدلال اگر بنشینیم، باید ول بکند صحنه را، ولی در میدان ول نمی‎کند.)

الآن در واقعیتِ خارجی، انسان‎ها همه در حال تکاپو هستند، این‎ها که همه اهلِ باور نیستند و اگر هم اهل باورند بر اساس باورشان تکاپو نمی‎کنند، ولی تکاپو هست. ببینید! این آقایی که با تمام وجودش از مرگ گریزان است، و به هیچ عنوان مرگ را نمی‎پسندد، - حالا چه باور داشته باشد آخرتی هست، چه باور نداشته باشد - و با همه‌ی وجودش تلاش می‎کند که به مرگ نرسد، دقت کنید! ولی چرا در بقیه‎ی زندگی‌اش کوتاه نمی‎آید؟! ولی قاعده‎اش این است که اول این مطلب را حل بکند، اگر او نمی‎تواند از دستِ مرگ فرار بکند، پس چرا این‌همه ثروت جمع کرده است؟ این، واقعاً محل اِشکال است.

شما الآن یک مادری [را فرض کنید که] بچه‎اش دارد توی بیمارستان از دستش می‎رود. شما نان برایش می‎بَرید، چه می‎گوید؟ می‎گوید بابا بچه‎ام دارد از دست می‎رود، حالا شما صد تا بحث عقلی برایش [مطرح] کن، وجودش برنمی‎دارد. می‎گوید من بچه‌ام دارد از دست می‎رود، چایی آوردی برای من!

ببینید، این بحثِ عقلی‌اش درست است، یعنی شما وقتی عقلی نگاه می‌کنی می‎بینی خوردنِ این چای هیچ ضرری به بچه‎ی تو نمی‎زنَد، بلکه حوصله‎ی تو را هم بیشتر می‎کند، این، درست [است]. ولی وجودِ خارجی این نیست، وجود خارجی این است که وقتی من یک غمِ بزرگ دارم، همه‌چیز من را باید مختل بکند، بعد، این غم بزرگِ ما، توی اصلِ زندگیِ ماست! چه جور ما توی اصلِ زندگی، این غم را داریم، [اما] در شاخه و برگش این‎جور راحت تلاش می‌کنیم؟!

[آیا این مسئله، فراموش می‎شود؟ آیا این تناقض، به خاطر فراموش‌شدن این مسئله است؟] انصافاً فراموش هم نمی‎شود، ببینید! الآن پاییز است، هِی برگ‎ها دارد می‎اُفتد، شما همین فیلم‎هایی که غربی‎ها خودشان می‎سازند، توی آن‎ها کم کُشت ‎و کشتار هست؟ خب همه‎اش مرگ است دیگر. شما دقت کرده‌اید؟ توی موضوعِ مرگ فیلم می‎سازد، درآمد پیدا می‎کند، خیلی عجیب است، یعنی خودش صحنه‎ی مرگ را طراحی می‎کند، ما جستجو و تکاپو که می‎گوییم، همه‌ی صحنه‎های بشری را می‎گوییم.

این تناقض را باید یک جوری بازش بکنیم، که چه جور می‎شود که انسان این‌گونه می‎شود؟ آیا همه‎اش غفلت است؟ خب غفلت یک جاهایی شکافته شده، یعنی آن کسی که کافر هست، هیچ‌کسی را ندیده که بمیرد؟ همه‎اش هم غفلت نیست، خب بابایش که مرده دیگر! مامانش مرده دیگر! اما یک مطلبِ دیگر هم در میان است که رها نمی‎کنند این قضیه را...

این را ما باید برای خودمان حل بکنیم، این که می‎گویم حل بکنیم، نه این‎که بحثِ علمی، بحثِ علمی‎اش که روشن است، بزرگان حل کردند، بحثِ کاربردی، یعنی من و شما باید یک مقدار خودمان را ناخنک بزنیم، باید ببینیم من و شما واقعاً چی دارد در درونمان می‎گذرد که ول نمی‌کنیم قضیه را؟، کافر هم ول نمی‎کند، آن بچه هم ول نمی‎کند، صد بار هم که سَرِمان به سنگ می‎خورَد ول نمی‌کنیم، این هم مطلب مهمّی است.

من تقاضا دارم دوستان یک وقتی را بگذارند. از این برادر کوچکشان این مطلب را داشته باشند، یک وقتی را دوستان بگذارند این دو صحنه را یک مقدار باهم بسنجند، که چه جور می‎شود که وقتی ما به فکر می‎نشینیم، به تأمل می‎نشینیم، نتیجه‎اش این است که باید زمین‎گیر شویم. ولی در متنِ زندگی زمین‎گیر نمی‎شویم، [بلکه] داریم زندگی می‌کنیم، بخواهم به بیان دیگری بگویم این‎که: ما توی متنِ زندگی از چه چیزی داریم فرار می‌کنیم؟ دنبالِ چه چیزی داریم می‎گردیم؟ این مطلب را نمی‎شود راحت ازش گذشت، این تناقض، بر حسب ظاهر، تناقض سنگینی است...

حالا من یک مثال می‎زنم. شما فرض کنید برای این‎که ما یک شامی بخوریم، - خب یک بُعدِ خوشیِ ما خوردن است - برابرِ این خوشی که مثلاً چند دقیقه است، اگر همه‌ی شرایط، عادی باشد، غذا خوب باشد، توی گلوی من گیر نکند، و سر سفره هم ناراحتی‎ای پیش نیاید، تلفن هم زنگ نخورد!، هیچ ناخوشی‎ای پیش نیاید، من بیش از نیم ساعت می‎توانم لذّت ببرم؟ بیشتر از این بعید است! بعد حالا تا همین غذا را تهیه کنم، چقدر باید وقت صرف کنم؟ خیلی بیشتر وقت صرف می‌کنم، من مثلاً از صبح تا پایان کار، ۸ ساعت رنج می‎برم، ۸ ساعت رنج می‎برم تا مثلاً ۳ تا نیم ساعت که روی هم بشود یک ساعت و نیم! اگر همه‌ی شرایط فراهم باشد، که هم آنجا ممکن است یک مگس از اینجا بپَرد آن‎ور، همه‎اش تمام می‎شود. نسبت، خیلی متفاوت است، این، در شرایطِ عادی است، حالا اگر شرایطِ غیرعادی را هم به او اضافه کنیم، - مثلاً ناامنی که معمولِ دنیا هم به آن گرفتارند - دیگر چیزی تهِ آن نمی‎ماند. لذا آن زندگیِ خوبی که ما می‎گوییم، نیست، ولی تکاپو هست تلاش هست... حالا دوستان بروند تأمّل کنند، ممکن است ما تهِ دلِ انسان را که می‎شکافیم، با همه‌ی این جرّ و بحث‎های علمی که باهم دارند، تهِ دلشان یک چنین اُمیدی خاموش نمی‎شود.

یک مثالی بزنم برای شما! شما زیاد شنیدید قاعده‎ی علّیت را، عده‎ای می‎گویند چه کسی گفته علت و معلول [واقعیت دارد]؟ خب الآن او، توی فضای خودش می‎آید منکرِ قاعده‎ی علت و معلول می‎شود، چه جوری منکرِ قاعده‎ی علت و معلول می‎شود؟ می‎رود، می‎نشیند، فکر می‎کند، دلیل درست می‎کند، می‎نویسد، می‎گوید، سخنرانی می‎کند، همه‌ی این‎ها خودش علت و معلول است. یعنی، او چرا فکر می‎کند؟ چون توی وجودش هست که من اگر فکر بکنم، یک دلیلی می‎توانم بتراشم. چرا می‎نویسد؟ چون توی ضمیرش هست که اگر من بنویسم می‎توانم منظورم را به دیگری منتقل بکنم. خب علت و معلول یعنی همین دیگر. ولی توی فضای ذهنی و خیالی هم می‎آید می‎گوید نیست. خب اگر نیست، تو [برای اثباتِ این قضیه] بِپَر بالا، به‌جای این‎که بنشینی با من صحبت کنی بیا اصلاً بپر بالا، این دفعه را بپر بالا، دفعه بعد غلت بخور، [اگر رابطه‎ی علّی و معلولی، وجود ندارد] چرا همیشه می‎آیی با من صحبت می‌کنی روی موضوع؟ ببینید! در متن، آن چیزی که جریان دارد، خودِ آن شخص هم [طبق] قانون علت و معلول [رفتار می‎کند] منتها در فضای ذهن، ایشان نفیِ این قضیه می‎کند و می‎گوید قانون علیّت نداریم و همه‌چیز اتفاقی است مثلاً.

این یک مطلبی است، که در وجود من یک چنین مطلبی هست، که من هر چه هم می‎زنم توی سَرَش، خاموش نمی‎شود، هر چی هم می‎گویم تو جاودان نیستی، با مرگ کارَت تمام هست، - مثلِ همان قانون علّیت - توی متنِ کار، او زیرِ بارِ حرفِ من نمی‎رود، مثل این‎که آدم گرسنه‎اش می‎شود، هِی به خودش می‎گوید گشنه‎ات نیست، تعارف هم بهش می‎کنند، می‎گوید من سیرم! آن شکم که آنجا هست، این حرف‎ها را برنمی‎دارد، لذا شما هِی می‎گویی گشنه‎ام نیست، او هِی قاروقور می‎کند! شما می‎گویی گشنه‎ام نیست، از دهان آدم آب راه می‎اُفتد، بنده هم منظورم همین است، این بحث‎ها را بگذاریم کنار، برویم توی دلِ خودمان و در درونِ زندگی‎مان. (استثنائات و موارد را هم هِی وسط نکشیم، نه، معمولِ آدم‎ها، بالأخره باید یک مطلبی در معمولِ انسان‎ها جریان داشته باشد، آن چیزی که الآن معمولاً جریان دارد همین‌هاست ...)

[آیا این مسئله ناشی از عدم باور به مرگ نیست؟] ما انسانی را نداریم که به مرگ باور نداشته باشد [ممکن است توجه نداشته باشد] هیچ انسانی شک ندارد که می‎میرد. همین انسانی که دارد جنگ راه می‎اندازد فرض کنید قرار است به فلان کشور حمله بکند، او کاملاً توجه دارد. دارد، جنگ راه می‎اندازد، دارد لشکر می‎فرستد، او که دیگر کاملاً توجه دارد که الآن اینجا کشته می‌شوند، باز هم دارد جنگ راه می‎اندازد، یعنی اصلاً با خودِ این هم درگیر شده، الآن این جنگ‌هایی که توی دنیا راه افتاده برای مسلمان‎ها نیست که مدام بحث شهادت مطرح بشود، کفارند، ولی جنگ دارد راه می‎اندازد و جنگ چقدر تکاپو در درونش هست، اینجا که دیگر فراموشی نیست. حالا یک چیز توی پرانتز بگویم، ما هیچ عجله‎ای نداریم که دوستان به یک نتیجه‎ای برسند. اصل مطلب جا بیفتد. ببینید! یک گیری در این میان هست از نگاه ما، که گویا باید همه از تکاپو بیفتند.

ببینید در ذهن ما هست که [فکر می‎کنیم] وقتی قرار است کسی دین‌داری بکند، خیلی از تکاپوها را باید جابه‌جا کند، معلوم نیست این‎جور باشد، دیگران هم که می‎گوییم بیایید دین‌دار باشید، توی ذهنشان همین است، فکر می‎کنند باید همه‌چیز را به هم بریزند [برای این‎که دین‌دار شوند].

**«أَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمِّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و عَجِّل فَرَجَهُم»**